

قدرت

نوشته برتراند راسل

ترجمه نجف دریابندری

فهرست

مقدمه مترجم

| | |
|-----|----------------------------------|
| ۹ | |
| ۱۵ | ۱ . میل به قدرت |
| ۳۱ | ۲ . رهبران و پیروان |
| ۴۳ | ۳ . صورت‌های قدرت |
| ۶۳ | ۴ . قدرت روحانیان |
| ۷۰ | ۵ . قدرت پادشاهان |
| ۹۰ | ۶ . قدرت برهنه |
| ۱۰۱ | ۷ . قدرت انقلابی |
| ۱۱۴ | ۸ . قدرت اقتصادی |
| ۱۲۲ | ۹ . قدرت بر باورها |
| ۱۳۲ | ۱۰ . ایده‌تولوژی همچون منشأ قدرت |
| ۱۵۰ | ۱۱ . زیست‌شناسی سازمان‌ها |
| ۱۷۱ | ۱۲ . قدرت‌ها و صورت‌های دولت |
| ۱۷۹ | ۱۳ . سازمان‌ها و فرد |
| ۱۹۱ | ۱۴ . رقابت |
| ۲۱۰ | ۱۵ . قدرت و اخلاق |
| | ۱۶ . فلسفه قدرت |

پیش گفتار مترجم

چنان که می‌دانیم اعتبار راسل به‌عنوان فیلسوف استوار بر آثاری است که او در نیمه نخستین عمرش در زمینه مبانی ریاضیات و منطق، و رابطه این دو مبحث با یکدیگر، و نیز در ابداع شیوه‌های تحلیلی تازه برای حل یا ابطال مسائل مابعدطبیعی نوشته است. اما راسل در سراسر عمرش به مسائل سیاسی و اجتماعی زمانه خود نیز سخت دل بسته بود، و مقدار زیادی از وقت خود را صرف تحلیل این مسائل کرد. ارزش نوشته‌های سیاسی و اجتماعی او بسیار متفاوت است، ولی در هر حال این نوشته‌ها در ردیف ثانوی آثار او قرار می‌گیرند، و حال آن‌که موضوع و زبان آن‌ها چنان است که آن‌ها را در دسترس توده بسیار بزرگ‌تری از خوانندگان می‌گذارد.

«قدرت» در شمار همین آثار است. این کتاب در پاسخ مسائلی نوشته شده است که در سال ۱۹۳۸ در اروپا مطرح بود؛ هنگامی که پنج سال از عمر حکومت نازیسم در آلمان می‌گذشت و بیش از یک سال به آغاز جنگ جهانی دوم نمانده بود. در آن روزها نگرانی شدید و کاملاً موجهی از «کاربرد بی‌رحمانه قدرت» در اروپا وجود داشت که بازتاب آن را در صفحات این کتاب می‌بینیم. پس از چهل سال بی‌گمان کتاب «قدرت» راسل مقدار زیادی از «فعالیت» خود را از دست داده است. ولی مسأله قدرت در همه جای جهان در یک روز مطرح نمی‌شود، و آنچه در یک جا ممکن است مسأله کمابیش کهنه‌ای به نظر برسد در جای دیگر چه بسا که مسأله روز باشد. به‌خصوص که شیوه بحث راسل در این کتاب بیشتر تاریخی است تا تحلیلی، و نمونه‌های تاریخی فراوانی که او از چه‌گونگی تراکم و تبلور قدرت و کاربرد آن نقل می‌کند می‌تواند برای زمانه‌ای که درگیر این‌گونه مسائل است تا حدی روشن‌کننده باشد.

اما مترجم از خرده‌هایی که از دیدگاه فلسفه اجتماعی بر این

کتاب می‌توان گرفت ناآگاه نیست و چند اشاره بسیار مختصر را در این باره لازم می‌داند.

راسل می‌گوید: «قوانین علم حرکات جامعه قوانینی هستند که فقط برحسب قدرت قابل تبیین‌اند، نه برحسب این یا آن شکل از قدرت»؛ و سپس اضافه می‌کند که «برای کشف این قوانین لازم است که نخست اشکال مختلف قدرت را طبقه‌بندی کنیم، و سپس به مطالعه نمونه‌های تاریخی مهمی بپردازیم که نشان می‌دهند چه‌گونه سازمان‌ها و افراد بر زندگی مردمان تسلط یافته‌اند.» اما در عمل می‌بینیم که جست‌وجوی مفهوم کلی و انتزاعی قدرت به‌جایی نمی‌رسد و نویسندگان ناگزیر قدرت را در همه موارد برحسب «این یا آن شکل از قدرت» مورد بحث قرار می‌دهد؛ با این حال مطالعه نمونه‌های تاریخی مهمی که نویسنده وعده می‌دهد ثمربخش و روشن‌کننده است.

همچنین تعبیر راسل از مفهوم اقتصاد و عامل اقتصادی در تحولات اجتماعی محل تأمل فراوان است. راسل می‌گوید: «قدرت اقتصادی، برخلاف قدرت نظامی، اصیل نیست بلکه مشتق است»؛ و نیز «اقتصادیان مکتب قدیم، و کارل مارکس که در این خصوص با آن‌ها موافق بود، گمان می‌کردند که در علوم اجتماعی سودجویی اقتصادی را می‌توان انگیزه اساسی انگاشت، و اشتباه می‌کردند.» اما در همه مواردی که راسل قدرت اقتصادی را مورد بحث قرار می‌دهد می‌بینیم که منظور او از اقتصاد و قدرت یا عامل اقتصادی غیر از آن چیزی است که مارکس می‌گوید. منظور راسل از قدرت اقتصادی، چنان که در فصل هشتم کتاب آن را توضیح می‌دهد، مؤثر بودن پول و کالا در زندگی انسانی است؛ به عبارت ساده راسل می‌گوید که با پول یا کالا خیلی کارها می‌توان کرد، و سپس اضافه می‌کند که اقتصادیان مکتب قدیم و مارکس اقتصاد را، به این معنی، «انگیزه اساسی» می‌دانستند. منظور اقتصادیان مکتب قدیم از اقتصاد همین است که راسل می‌گوید، و در این نکته حق با راسل است که اگر اقتصاد را، به این معنی، «انگیزه اساسی» بپنداریم، اشتباه کرده‌ایم. ولی منظور مارکس از اقتصاد این نیست. چیزی که مارکس آن را عامل تعیین‌کننده تحولات اجتماعی می‌داند پول و کالا نیست، بلکه نحوه تولید آن‌ها است، و روابط اجتماعی ناشی از آن. منظور این است که تحولات جامعه به تحولات تولید و روابط ملازم با آن بستگی دارد، و این است آن عاملی که با عنوان کلی «اقتصاد» از آن یاد می‌شود. راسل خود را ابدأ با

مسأله تولید و روابط اجتماعی آشنا نمی‌کند و همین‌قدر می‌گوید که اقتصاد، به‌همان معنای ساده‌ای که خود او برایش قائل می‌شود، «انگیزه اساسی» نیست. حقیقت این است که «اقتصاد»، به‌آن معنی، در پاره‌ای موارد ممکن است «انگیزه اساسی» باشد، و در بسیاری موارد هم ممکن است چنین نباشد، و به‌همین دلیل این معنی نمی‌تواند ملاک داوری ما درباره قدرت قرار بگیرد.

نکته دیگر، و شاید مهم‌تر، این است که بسیاری از نتایجی که راسل از مطالعه نمونه‌های تاریخی می‌گیرد از باب پند و اندرز است. راسل می‌گوید: «تا وقتی که شورشیان ضد دولت، و حتی جنایت‌کاران عادی، وجود دارند قدرت برهنه هم باید وجود داشته باشد. اما اگر بخواهیم که زندگی انسان از این فلاکت ملال‌آوری که گهگاه لحظات وحشت شدید آن را برهم می‌زند بهتر باشد، باید تا آن جا که ممکن است از قدرت برهنه کاسته شود؛ یا «کاربرد قدرت، اگر قرار است شکنجه بی‌رحمانه نباشد، باید حصار از قانون و رسم داشته باشد و پس از تأمل کافی تجویز گردد، و رفتار کسانی که قدرت درباره آن‌ها به‌کار می‌رود دقیقاً تحت نظر باشد.» مسأله قدرت همین است؛ اما با چه وسیله‌ای، با چه «قدرتی»، باید از قدرت برهنه کاست، یا کاربرد قدرت را تحت نظر آورد؟ خود راسل متوجه دشواری مسأله هست، و می‌گوید: «من مدعی نیستم که این کار آسان است. یکی از شرایط آن موقوف کردن جنگ است، زیرا که هر جنگی به کار بردن قدرت برهنه است.» راسل همیشه خوش داشت موارد مکرر گویی («توتولوژی») را در تفکر دیگران کشف کند؛ اما حاصل کلام خود او هم در این مورد جز مکررگویی نیست؛ یعنی یکی از شرایط کاستن از قدرت برهنه، کاستن از قدرت برهنه است. منتها من گمان نمی‌کنم این نکته از چشم خود او پوشیده مانده باشد؛ و ظاهراً وقتی که می‌گوید: «من مدعی نیستم که این کار آسان است»، منظورش این است که مسأله قدرت این جا وارد نوعی دور می‌شود و ما را درمانده بر جا می‌گذارد.

حقیقت این است که راسل به‌یک معنی درست می‌گوید - ولی فقط به‌یک معنی. منظورم این است که اگر ما ساختمان اجتماعی را کمابیش به‌شکل موجود بپذیریم و کش‌مکش‌های اجتماعی را، که قدرت تجلی آن‌ها است، به‌حساب نیاوریم، مسأله قدرت چنان که راسل آن را می‌بیند به‌شکل نوعی دور باطل جلوه‌گر می‌شود. در آمدن از این

دور مستلزم پرداختن به اصل مسأله، یعنی کشمکش‌های اجتماعی و تعیین جهت تاریخی آن‌ها است. اما این مسأله‌ای است که راسل به آن نمی‌پردازد. او مسأله را به همان صورت ساده و غیرقابل حلی که از فلاسفه تجربی انگلیس - مخصوصاً جان استوارت میل - برجا مانده است برای خود طرح می‌کند. در این صورت مسأله، فرض بر این است که کاربرد بی‌رحمانه قدرت نتیجه جهل و بی‌فرهنگی است، و لذا همین قدر که صاحبان قدرت بدانند که کاربرد بی‌رحمانه قدرت چه پی‌آمدهای ناگواری دارد، می‌توان امیدوار بود که در رفتار خود خیر و صلاح جامعه را در نظر بگیرند. پس «دانایی» آن چیزی است که قدرت را مهار می‌کند. اما در این صورت ما از مفهوم اساسی و نهایی «قدرت» - که راسل آن را با مفهوم اساسی «انرژی» در علم فیزیک قیاس می‌کند - فراتر می‌رویم و به یک مفهوم اساسی‌تر و نهایی‌تر - یعنی «دانش» - می‌رسیم، و لذا قوانین علم حرکات جامعه، که قرار بود برحسب مفهوم قدرت تبیین شوند، فقط برحسب مفهوم «دانش» - یعنی حالتی از ذهن - قابل تبیین خواهند بود. این طرز برداشت، یعنی قائل شدن اصالت برای حالت‌های ذهنی یا روانی افراد جامعه و تعبیر حرکات و تحولات اجتماعی به عنوان حاصل جمع آن حالت‌ها، همان چیزی است که فلاسفه سنت انگلیسی، از جمله خود راسل و به‌ویژه کارل پوپر، آن را «پسیکولوژیسم» می‌نامند و سخت از آن تبری می‌جویند؛ نام دیگر آن «ایده‌آلیسم تاریخی» است. در هر حال، با این طرز برداشت و وظیفه ما در قبال مسأله قدرت در افزایش و گسترش «دانایی» مردمان خلاصه می‌شود، و به همین دلیل است که، چنان که اشاره شد، نتایج تحلیل‌های راسل غالباً جنبه پند و اندرز پیدا می‌کند. این نکته بیش از همه در مورد دو فصل آخر کتاب صادق است، که در آن‌ها نویسنده درباره راه‌های «رام‌کردن» قدرت بحث می‌کند، و چون به نظر من نه تنها فایده‌ای از آن‌ها حاصل نمی‌شود بلکه فواید فصل‌های پیشین را هم مخدوش می‌سازد، آوردن آن‌ها را لازم ندانستم. حقیقت این است که بحث تحلیلی و مفید نویسنده درباره مفهوم قدرت در فصل «فلسفه‌های قدرت» - که اتفاقاً فصل روشن و پرمغزی است - به پایان می‌رسد.

ن. د.



میل به قدرت

میان انسان و جانوران دیگر تفاوت‌های گوناگون وجود دارد، که پاره‌ای عقلی است و پاره‌ای عاطفی. یکی از تفاوت‌های عاطفی مهم این است که تمایلات انسان، برخلاف جانوران، اساساً بی‌حد و حصر است و ارضای کامل آن‌ها ممکن نیست. مار بو آ وقتی که خوراکش را خورد می‌خواهد تا آن که دوباره گرسنه شود؛ اگر جانوران دیگر همین کار را نمی‌کنند علتش این است که یا خوراکشان کافی نیست، یا ازدشمن می‌ترسند. انگیزه فعالیت‌های جانوران، به استثنای موارد نادر، نیازهای نخستین است و تولید مثل؛ و از حدودی که این نیازها لازم می‌آورند فراتر نمی‌رود.

در مورد انسان قضیه فرق می‌کند. البته بخش بزرگی از نژاد بشر ناچارند برای به دست آوردن ضروریات زندگی آن قدر کار کنند که برای مقاصد دیگر چندان رمقی در آن‌ها باقی نمی‌ماند؛ ولی آن‌هایی که زندگی‌شان تأمین شده باشد به صرف این دلیل دست از کار نمی‌کشند. خشایارشا وقتی که به آتن لشکر کشید نه خوراک کم داشت و نه پوشاک و نه زن. نیوتون از روزی که استاد دانشکده «تربیتی» شد اسباب آسایش جسمانی‌اش فراهم بود، ولی بعد از این تاریخ بود که کتاب «اصول» را نوشت. فرانسیس قدیس و ایگناتیوس لویولا نیازی نداشتند که برای گریز از فقر دست به تأسیس فرقه‌های رهبانی بزنند. این‌ها مردان برجسته‌ای بودند؛ ولی همین خصیصه را، به درجات گوناگون، در همه مردم می‌بینیم، مگر در اقلیت کوچکی که استثنائاً کند و کاهل باشند. خانم فلان که از توفیق شوهرش در کسب و کار کاملاً خاطر جمع است و بیم آن ندارد که ناچار به کار کردن شود، دلش می‌خواهد که

بہتر از خانم بہمان لباس بپوشد، و حال آن کہ بہ بہای بسیار کم تری می تواند خود را از خطر سینه پھلو کردن حفظ کند. اگر آقای فلان لقب «سر» بگیرد یا بہ نمایندگی مجلس برگزیدہ شود ہم خودش و ہم زنش خوش وقت می شوند. در تخیلات ما پیروزی ہای خیالی ہیچ حد و حصری ندارند؛ و اگر گمان کنیم کہ این پیروزی ہا امکان پذیر اند، برای رسیدن بہ آن ہا از ہیچ تلاشی فروگذار نمی کنیم.

پس از بر آورده شدن نیازہای نخستین، تخیل سیخی است کہ ما را بہ تلاش و تقلا وامی دارد. برای غالب ما کم تر پیش آمدہ است کہ بگوئیم:

اگر ہم اکنون می مردم
 بسی خرسند می بودم، زیرا
 روحم چنان خشنود است
 کہ از ہیچ آسایش دیگری
 در این جہان بہرہای نمی برم.

و در لحظات نادر خوش بختی کامل طبیعی است کہ ما ہم مانند اتللو آرزوی مرگ کنیم، زیرا می دانیم کہ خوش بختی پایدار نیست. برای دست یافتن بہ خوش بختی پایدار ما بہ چیزی نیاز داریم کہ برای انسان امکان پذیر نیست: فقط خداست کہ می تواند از سعادت مطلق بہرہ مند باشد، زیرا کہ، بہ گفتہ انجیل، «ملکوت و قدرت و شکوہ» شایستہ اوست. ملکوت دنیوی را ملکوت ہای دیگر محدود می سازند؛ قدرت دنیوی را مرگ پایان می دہد؛ ہر چند کہ برای خود ہرم بنا کنیم یا تخم سخن جاودانہ را در جہان بپراکنیم، شکوہ و عظمت دنیوی با گذشت قرن ہا از میان می رود. کسانی کہ از قدرت و شکوہ اندکی بیش بہرہ نبرده اند گمان می کنند کہ اندکی بیشتر ک دل شان را راضی خواهد کرد، ولی اشتباہ می کنند: این ہوس ہا بی پایان و سیری ناپذیر اند، و فقط در ذات نامتناہی است کہ بہ سکون و آرامش می رسند.

جانوران بہ زیستن و تولید مثل قانع اند؛ و حال آن کہ آدمیان میل بہ گسترش دارند، و حد تمایلات آن ہا از ایز. حث فقط آن جا است کہ تخیل شان

آن را ممکن می‌داند. اگر امکان می‌داشت، هر آدمی دلش می‌خواست که خدا باشد؛ برای تنی چند از مردمان دشوار است که محال بودن این میل را اذعان کنند. این مردمان کسانی هستند که از گل شیطان میلتون سرشته شده‌اند، و مانند او اشرافیت و کفر را در وجود خود جمع دارند. منظور من از «کفر» چیزی است که با عقاید دینی ارتباط ندارد؛ منظورم سرپیچی از قبول حدود قدرت افراد آدمی است. این ترکیب شیطانی شرافت و کفر، نزد فاتحان بزرگ پیش از همه به چشم می‌خورد، ولی مختصری از آن در همهٔ مردمان وجود دارد. همین عنصر است که همکاری اجتماعی را دشوار می‌سازد، زیرا هرکدام از ما میل داریم که این همکاری را به صورت همکاری میان خدا و پرستندگانش در نظر بیاوریم، و البته در جای خدا هم خودمان را قرار می‌دهیم. رقابت، نیاز به سازش و حکومت، میل به شورش، همراه با آشوب و خون‌ریزی گاه به گاه، از همین جا برمی‌خیزد. و نیاز به اخلاق و لگام زدن به نفس‌پرستی بی‌بند و بار نیز به همین دلیل است.

از میان هوس‌های بی‌پایان انسان، هوس‌های قدرت و شکوه از همه نیرومندتراند. این دو هوس یکی نیستند، هرچند بستگی نزدیکی با هم دارند: نخست وزیر قدرتش بیشتر و شکوهش کمتر است؛ پادشاه شکوهش بیشتر و قدرتش کمتر است. ولی معمولاً آسان‌ترین راه به دست آوردن شکوه، به دست آوردن قدرت است؛ این نکته مخصوصاً در مورد مردمانی که با امور اجتماعی و سیاسی سروکار دارند صادق است. بنابراین هوس شکوه همان اعمالی را باعث می‌شود که هوس قدرت، و این دو انگیزه را، از لحاظ غالب مقاصد عملی، می‌توان یکی دانست.

اقتصادیان مکتب قدیم، و کارل مارکس که در این خصوص با آنها موافق بود، گمان می‌کردند که در علوم اجتماعی سودجویی اقتصادی را می‌توان انگیزهٔ اساسی انگاشت، و اشتباه می‌کردند. میل به انواع کالاها، جدا از قدرت و شکوه، محدود است و با مختصری کاردانی می‌توان آن را ارضا کرد. هوس‌هایی که واقعاً گران تمام می‌شوند آن‌هایی نیستند که از عشق به آسایش مادی ناشی می‌شوند. مجلس شورایی که به زور فساد و ارتشاء مطیع شده باشد، یا یک گالری شخصی از آثار نقاشان بزرگ قدیم که کارشناسان آن را دست‌چین

کرده باشند، چیزهایی هستند که مردمان برای خاطر قدرت و شکوه در طلب آنها برمی آیند، نه به عنوان جای راحتی که در آن بتوان نشست. همین که مختصر آسایشی فراهم شد، هم افراد و هم اجتماعات بیشتر در جست و جوی قدرت بر می آیند تا ثروت: ممکن است ثروت را همچون وسیله‌ای برای دست یافتن به قدرت طلب کنند، یا ممکن است برای افزایش قدرت از افزایش ثروت دست بردارند، ولی در مورد اول نیز مانند مورد دوم انگیزهٔ اساسی انگیزهٔ اقتصادی نیست.

این اشتباه که در اقتصاد «رسمی» و اقتصاد مارکسیستی دیده می‌شود، تنها جنبهٔ نظری ندارد، بلکه اهمیت عملی آن بسیار زیاد است، و باعث شده است که پاره‌ای از رویدادهای بسیار مهم دوران اخیر به غلط تعبیر شوند. فقط با شناسایی این نکته که عشق به قدرت باعث فعالیت‌های مهم اجتماعی است می‌توان تاریخ را، چه مربوط به زمان باستان و چه مربوط به عصر جدید، به درستی تعبیر کرد.

در این کتاب من می‌خواهم ثابت کنم که در علوم اجتماعی مفهوم اساسی عبارت است از «قدرت»، به همان معنی که در علم فیزیک مفهوم اساسی عبارت است از «انرژی». قدرت نیز مانند انرژی اشکال گوناگون دارد، همچون ثروت، سلاح، حکم دولتی، تأثیر بر عقاید. هیچ کدام از این اشکال را نمی‌توان تابع دیگری دانست، و هیچ شکل واحدی وجود ندارد که سایر اشکال را بتوان مشتق از آن شناخت. کوشش برای بحث دربارهٔ یکی از اشکال قدرت، مثلاً ثروت، به صورت مجزا فقط تاحدی نتیجه می‌دهد، چنان که تحقیق دربارهٔ یکی از اشکال انرژی در مراحل خاص نیز ناقص خواهد بود، مگر آن که اشکال دیگر را هم به حساب بیاوریم. ثروت ممکن است از قدرت نظامی ناشی شود، یا از تأثیر عقاید، چنان که هر کدام از این‌ها ممکن است از ثروت ناشی شوند. قوانین علم حرکات جامعه قوانینی هستند که فقط بر حسب قدرت قابل تبیین‌اند، نه بر حسب این یا آن شکل از قدرت. در زمان‌های گذشته، قدرت نظامی مجزا بود؛ این بود که به نظر می‌آمد پیروزی یا شکست به صفات اتفاقی فرماندهان بستگی دارد. در زمان ما رسم بر این است که قدرت اقتصادی را همچون ریشه‌ای در نظر بگیرند که سایر اشکال قدرت از آن می‌رویند. من